

موضوع: انتقال صفات مؤمنین و کفار

ایجاد انگیزه :

یکی از نکاتی که در ارتباط با جریان ایمان و کفر، جریان حق و باطل از قرآن و معارف اهل بیت علیهم السلام استفاده می شود این است که این دو جریان، در پایان از همدیگر کاملاً جدا می شوند؛ به طوری که دستگاه باطل هیچ نفوذی در دستگاه حق ندارد. به طوری که صفات رذیله، اعمال ناصالح و حتی لایه های پنهانی از سوء و شرّ، که در جبهه مؤمنین بود، همه حذف می شود. جبهه مؤمنین به طهارتی می رسند و در محیطی که سراسر نور و طهارت و بهجت و بندگی و عبادت است، قرار می گیرند که وادی بهشت است. در آنجا دست شیطان به جبهه مؤمنین نمی رسد؛ نه وسوسه ای است و نه شیطنتی و تمام صفات رذیله و اعمال ناصالح تمام می شود.

متن و محتوا :

در بعضی روایات آمده حتی در ابتدای ورود بهشت، نهری یا نهرهایی است که یکی از آنها نهر تسنیم و متعلق به امیر المؤمنین علیه السلام است. مؤمنین وارد این نهرها می شوند و شستشو می کنند و صفات رذیله شان مانند حسد از بین می رود. در پایان، آن چیزی که اتفاق می افتد این است که یک جبهه طاهر و پاک و دور از صفات رذیله و مناسبات غلط، وارد بهشت می شود؛ چرا که اگر بنا باشد در بهشت هم حسد و بخل و کبر و ریا باشد، که دوباره اول فساد است. پس در بهشت هیچ بدی نیست.

از آن طرف کسانی که اهل خلود در جهنم هستند، در آن باقی می مانند: «اولئك هم شر البریة». ولی در مسیر، یک اختلاط و آمیختگی سنگینی است که این اختلاط و آمیختگی گاهی تا جایی می رسد که صفات هم منتقل می شود. یعنی گاهی در مؤمن بعضی صفات جهنمی است. می بینید که مؤمن به حسب ظاهر حسود، بخیل، ترسو و متعلق به دنیا است. این صفات رذیله، صفات شیطانی هستند. از آن طرف هم گاهی در جبهه کفار و جهنمیانی که پایانشان جهنم است و حتی بعضی از آنها مخلد در جهنم می باشند، رفتارهای خوب و صفات پسندیده ای دیده می شود.

نکته ای که در اینجا وجود دارد اینست که این اختلاط برای چیست؟ و تا چه حد است؟ تا چه اندازه صفات بد در خوبان نفوذ می کند؟ و کسانی که مسیر شر و شیطنت را اختیار کرده اند تا چه اندازه صفات نیک در آنها نفوذ می کند؟

شما می بینید که مؤمنین نه تنها به گناهان بد مبتلا می شوند که گاهی به صفات بد آلوده می گردند. مثلا در کتاب علل الشرائع، در باب ۸۰ آمده است: به محضر ائمه علیهم السلام می آمدند و همین را مطرح می کردند که آقا فلان مؤمن گناه و فحشا می کند و گناهان او را می شمردند. حضرت می فرمود: نه. می گفتند: ما با آنها معاشرت داریم و می بینیم که بعضی از دوستان شما، اهل این گناهان هستند. حضرت می فرمودند: ادامه بده. و در نهایت حضرت یک سؤال کلیدی مطرح می کردند که اعتقادشان چگونه است؟ می گفتند: اگر اینها را قطعه قطعه کنید، دست از شما بر نمی دارند. کسی هم در طرف مقابل شماست که اگر قطعه قطعه اش کنند، دست از دشمنان شما بر نمی دارد. حضرت می فرمودند: مسأله اصلی همین است که نه این دست از ما برمی دارد و نه او از دشمن ما.

این گوهر اصلی انسان است. اگر انسان در اعماق وجود خودش محب خدا و اولیاء خدا و مبغض دشمنان خدا بود، اهل نجات است. اگه سرشت و اصل وجود انسان اینگونه بود، با خدا و اولیاء اوست و بدی هایش ظاهری است. به عکس، اگر اعماق وجودش را کاوش کنی و ببینی که دشمن دوستان و دوست دشمنان خداست، اعمال خوب او ظاهری است و فایده ای ندارد و در نهایت هر دو گروه از اعمال خود جدا می شوند. یعنی نه جهنم جایگاه صفات خوب است و نه بهشت، جایگاه صفات بد. نه حب امیرالمؤمنین جایش جهنم است و نه بغض امیرالمؤمنین جایش در بهشت.

اگر در جایی، صفت خوبی دیده شد، حتما اگر صاحبش تغییر نکند، آن صفت از او جدا می شود و اگر در جایی صفت و عمل بدی در انسانی دیده شد که اهل حب خداست، اهل حب اولیا خدا و دشمنی با دشمنان خداست، حتما این صفت جایی از او جدا می شود. که در این زمینه، معارف ما فراوان است .

در کافی شریف آمده که حضرت فرمود: «إذا أردت أن تعلم أن فيك خيرا، فانظر إلى قلبك»؛ اگر می خواهی بدانی که آیا خیری در تو هست، به قلبت نگاه کن. «فإن كان يحب أهل طاعة الله و يبغض أهل معصيته، ففیک خیر و الله یحبک»؛ اگر اهل طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن می داری، بدان که در تو خیری است و تو در جبهه خوب ها هستی و خدای متعال هم بخاطر آن خیری که در تو است، تو را دوست می دارد. «و إن كان يبغض أهل طاعة الله و يحب أهل معصيته، فلیس فیک خیر و الله یبغضک، و المرء مع من أحب»؛ اگر به عکس، دیدی اهل معصیت را دوست می داری و اهل طاعت را دوست نمی داری، در تو خیری نیست و خدا هم تو را دشمن می دارد.

خوب می دانید که در بین اهل طاعت الله، سر رشته اهل طاعت خدا، انبیا و اولیاء هستند و سررشته ایشان هم نبی اکرم و اهل بیت علیهم السلام می باشند. از آن سو سررشته فراعنه تاریخ و اولیاء طاغوت نیز، دشمنان اهل بیت علیهم السلام می باشند.

این حدیث نشان می دهد که گوهر اصلی وجود انسان همین است. گاهی در برخی روایات با اینکه دعوت به عمل کثیر شده ایم، ولی به نظر می رسد که مهم تر از عمل کثیر، همین گوهر است. اگر گوهر اصلی درست شد، همه چیز درست می شود.

به حضرت عرض کرد: متی تقوم الساعة؛ کی قیامت برپا می شود؟ حضرت فرمود: تو برای قیامت چه کرده ای؟ عرض کرد: نماز و روزه بسیاری ندارم؛ (با اینکه نماز و روزه بسیار، خیلی خوب است) ولی شما را دوست دارم.

حضرت یک جمله فرمودند: «المرء مع من أحب». اگر می خواهی ببینی با چه کسی و در کدام جبهه هستی، ببین چه کسی را دوست داری.

مطلب دیگر روایاتی است که در مجامع روایی ما بابتی برایش باز شده است به نام «باب فیمن دان الله عز و جل بغیر امام من الله جل جلاله». مثلاً مرحوم کلینی چنین بابی را باز کرده و در آنجا روایاتی را نقل می کند که حضرت فرمودند: اگر کسی در دین داری به دنبال امام جائز برو (امام جائز امامی است که از طرف خداوند نباشد)، اصلاً اهل دیانت نیست: «لا دین لمن دان الله بولایة إمام جائز لیس من الله». لیس من الله، عطف تفسیری است. از آن طرف: «من دان بولایة إمام عادل من الله». کسی که به دنبال امام عادل برود، سرزنش نمی شود. بر فرض در جایی هم بلغزد، ولی سرزنش نمی شود. سپس حضرت در بعضی روایات دیگر توضیح می دهند که: «لأن سیئات الإمام الجائر تغمر حسنات أولیائه، و حسنات الإمام العادل تغمر سیئات أولیائه». خوبی های امام عادل، بدی های طرفدارانش را می پوشاند و سیئات امام جائز، خوبی های دوستدارانش را.

گاهی هم تعبیر روایت اینست: «قال الله تبارک و تعالی لأعدبن کل رعیة دانت بإمام لیس من الله و إن کانت الرعیة فی أعمالها بره تقیة»

این روایت را ابن ابی یعفور نقل کرده است. راوی به حضرت عرض می کند: من با مردم معاشرت دارم و گاهی از دوستان شما رفتار بدی سر می زند. ولی از آن طرف دشمنان شما اهل امانت و صدق هستند. حضرت فرمودند: اینها دین ندارند و آنها سرزنش نمی شوند. آیا قرآن را نخوانده ای که می فرماید: «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور».

کسانی که به دنبال امام عادل می روند و به حرف خداوند گوش می کنند، خدای متعال خود ولایت آنها را به عهده می گیرد و آنها را از ظلمات به نور می برد. ظلمات چیست؟ همه گناهان و صفات رذیله. اما کسانی که کفر ورزیدند، حتی ممکن است نور اسلام را هم داشته باشند، ولی چون دنبال امام جائز رفته اند، خداوند آنها را از نور به ظلمات می برد و حقایق از ایشان گرفته می شود.

گاهی هم تعبیر دیگری به کار می برند: شخصی به حضرت عرض کرد: آقا دوستان شما گناه می کنند، آیا به آنها بگوییم فاسق؟ حضرت فرمود: نه، نگویید فاسق. بلکه او فاسق العمل است. فسق، خروج از محیط بندگی است. ولی این شخص وجودش دائر بر بندگی است و ولایت الله و توحید و ولایت ما را قبول کرده است. باز عرض کرد: آیا از او تبری بجوییم؟ فرمود: خیر، بلکه از عملش تبری بجویید که تبری از او، تبری از ماست.

گاهی تعبیر دیگری کرده اند حضرت فرمود: مؤمن گناه نمی کند و بدی از او سر نمی زند. عرض کرد: آقا بعضی دوستان شما گناه می کنند. فرمود: من نمی گویم اصلاً گناه نمی کند، بلکه لمم و لغزش دارد، ولی اهل گناه نیست. در روایات لمم را به لغزش معنا کرده اند. یعنی میل و سرشتش نیست. مؤمن گناه می کند، ولی اهل گناه نیست. بین گناهی که سلیقه و طبیعت انسان باشد و آنکه طبیعتش نیست، فرق است. چرا که بعضی اهل گناه و خروج از بندگی هستند و تفرعن و شیطنت سلیقه آنهاست.

این به معنای جبر نیست. یعنی برای ما دائماً در این عالم سرشت زده می شود و سرشت ما مسیر ما را محدود می کند. اگر سرشت بد زده شد، بندگی برایمان سخت می شود. اگر سرشت خوب زده شد، بندگی برایمان زده می شود.

بنابراین این مؤمن که اهل گناه نیست، چرا گناه می کند؟ برای همان اختلاط است. یعنی در واقع این گناه مال او نیست و مال آن طرف است و در نهایت صفات به هم منتقل می شود. نشانه آن اینست که مؤمن لا ابالی نیست و نسبت به گناهان کوچک نیز بی تفاوت نیست و بر صغائر هم اصرار ندارد. فقهاء نیز بحث کرده اند که تکرار صغیره، خود از کبائر است و شخصی که از صغیره خود پشیمان نیست، اهل کبائر است.

لذا اگر خوب دقت کنید، این صفت از آن طرف آمده به این طرف، آن طرف هم اهل خوبی نیست. کسی که مستکبر علی الله است، اهل طاعت نیست. همه صفات خوب، از فروع بندگی خدا هستند. حدیث عقل و جهل را ملاحظه بفرمایید. همه صفات نورانی از فروع بندگی هستند و خدای متعال به عبد خود می دهد. پس کسی که در ذات خود دنبال شیطنت است، این به سرشتش تبدیل شده است.

در روایات آمده است که حضرت فرمود: این دعا را زیاد بخوانید: «اللهم لا تجعلنی من المعارین و لا تخرجنی من التقصیر»؛ خدایا مرا از معارین قرار مده و مرا از حد تقصیر بیرون نبر. من دائماً از کسانی باشم که احساس می کند، در مقام بندگی وظیفه خود را انجام نداده است، نه از کسانی باشم که احساس کنم، حق بندگی را به جا آورده ام. معارین کسانی هستند که ایمانشان عاریه است و مال خودشان نیست. مانند لباس عاریه ای می باشد که به تنش کرده اند و از تنش درمی آورند. چون عاریه گاهی لباس است، گاهی عطر است که به بدنش زده و می رود و گاهی هم بالاتر، صفت است. ایمان، محبت و ولایت هم گاهی می تواند عاریه باشد.

پس دو جریان در عالم داریم: جریان شیطنت و خروج از بندگی خداوند که هیچ چیز خوبی ندارد و اگر کسی در گوهر وجود خود، با خدا و اولیاء او دشمن باشد، مستکبر علی الله است و صفات خوبی هم که داشته باشد، عاریه است. در مقابل اگر کسی در گوهر وجود خود، اهل طاعت و بندگی و محبت باشد، اعمال بد عاریه است. بنابراین یک جریان، جریان شیطنت و شیاطین و اتباع آنها هستند که خداوند متعال می فرماید: «لَأْمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ جهنم را از شما پر می کنم. بعد هم می فرماید: «أَنْ تَخْلُدَ فِيهَا الْمُعَانِدِينَ»؛ کسانی که اهل دشمنی هستند در جهنم جاودان می مانند.

با اینکه دستگاه شیطان دستگاه بزرگی است، اما در این طرف هم دستگاه وجود مقدس نبی اکرم و اوصیاء الهی علیهم السلام و اتباعشان، دستگاه بزرگی است. این دو دستگاه با هم اختلاط پیدا کرده و کار را به جایی رسانده است که صفات منتقل می شود. در قرآن نیز از این جدایی اختلاط صحبت شده است. گاهی تعبیر تزییل شده است. یعنی خداوند اینها را از هم زائل می کند و گاهی تعبیر تفکیک شده است.

وقتی مسلمانان، مکه را فتح کردند و وارد آن شدند، خدای متعال دست مسلمانان را باز نگذاشته تا به خون اهل مکه آغشته شود. چرا این کار اتفاق افتاد؟ در سوره فتح آیه ۲۵ می فرماید: «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدَّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ» در صلح حدیبیه که شما می خواستید بیایید بندگی کنید، اینها راه شما را بستند و گذاشتند قربانی هایتان را بیاورید و شما را برگردانند. بنابراین آنها مستحق عقوبت هستند: «وَلَوْ لَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّوهُمْ» اگر نبود که یک زن و مرد مؤمن در مکه بودند که شما آنها را نمی شناختید، آنها را زیر دست و پا له می کردید. «فَتَصِيبِكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بَغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ». خسارت می دیدید و دیه بر گردنتان می آمد؛ ولو غیر عالمانه و عامدانه. اگر این نبود، ما اجازه می دادیم که آنها را عذاب کنید. ولی چون در بین آنها عده ای زنان و مردان مؤمن هستند، نگذاشتیم که دستتان به خون آنها آغشته شود و دستتان شما را بستیم. «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً».

اگر این تزییل اتفاق می افتاد، اینها از هم جدا می شدند. ما آنهايي که کافر بودند را به عذاب الیم گرفتار می کردیم که قسمتی از آن به دست مؤمنین است.

ظاهر آیه گویا مؤمنینی را که در مکه بودند و جبهه ایمان آنها را نمی شناختند، بیان می کند. شاید هم کمی دقیق تر باشد: عده ای به ظاهر کافر را بیان می کند که در باطن مؤمن می باشند. اینها جزء بهترین مؤمنین می باشند. در مکه هستند و به ظاهر با کفار زندگی می کنند، ولی در باطن مؤمن می باشند.

زهیر در جنگ صفین با حضرت نبود، ولی در عاشورا فرمانده لشکر حضرت می شود. این شخص آیا علوی است یا نیست؟ او علوی و انسان خوبی است و آخر هم مسیر خوبی خودش را انتخاب می کند.

می گوید: در کارزاری می جنگیدم و خوشحال بودم که پیروز شدیم. سلمان مرا دید و گفت: این خوشحالی ندارد، خوشحالی مال زمانی است که تو در رکاب پسر پیغمبر می جنگی و شهید می شوی. با خود گفتم: اصلاً باور ندارم که من عثمانی در رکاب پسر پیغمبر باشم.

این شخص همان است که امام حسین علیه السلام بر سر راه او قرار می گیرد تا او را صید کرده و به راه بیاورد. در مقابل شمر در صفین همراه امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ولی در واقع از جبهه حضرت نبود.

در روایت دیگر دارد که به حضرت عرض کرد: من شما را دوست دارم. آقا فرمود: کسی که کسی را دوست دارد، باید به لوازم محبت نیز پایبند باشد.

حال در روایات ذیل این آیه شریفه و فراز «تزیلوا» تا کجا پیش رفته است که باید صف ها از هم جدا شود. مرحوم صدوق در کمال الدین آورده که: ابن ابی عمیر از مشایخ خود از امام صادق علیه السلام نقل می کند که: «ما بال أمير المؤمنين عليه السلام لم يقاتل فلانا و فلانا؟» چرا امیرالمؤمنین با فلانی و فلانی (بعد از شهادت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) وارد جنگ نشدند؟ در جواب فرمودند: «لآیه فی کتاب الله عز و جل: لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذاباً ألیماً». یعنی یک آیه در قرآن است که دست حضرت را بسته است. که همان معنایی که است «یقاتل علی التأویل». اگر صف ها جدا می شدند، ما کفار را عذاب می کردیم. «قال: قلت: و ما یعنی بتزیلهم؟» یعنی چه که اگر کفار و مؤمنین از هم جدا می شدند، تزیل حاصل می شد و اینها از آنها زایل می شدند و آنها از اینها؟ حضرت فرمودند: «قال: ودائع مؤمنین فی أصلاب قوم کافرین»؛ ودیعه هایی برای مؤمنین در اصلاب کفار است. بعد فرمودند: «و كذلك القائم علیه السلام لن یظهر أبداً حتی تخرج ودائع الله عز و جل فإذا خرجت ظهر علی من ظهر من أعداء الله فقتلهم»؛ امام زمان علیه السلام هم همینطور است و قیام نمی کند تا اینکه آن ودائع کاملاً خارج شود و سپس حضرت با آنها درگیر می شوند و غلبه پیدا می کنند.

مرحوم علی ابن ابراهیم هم در تفسیرش از امام صادق همین مضمون را نقل می کند.

آیه دیگر در سوره مبارکه آل عمران است. وقتی خداوند داستان جنگ احد را نقل می کند از امتحانی صحبت می کند که در ظاهر برای مؤمنین بسیار سخت بود و عده ای شهید شدند. خب سؤال می شود که آن سختی ها برای چه بود؟ گاهی حتی شبهات متعددی در جبهه مؤمنین مطرح می شود و کار به جایی می رسد که عده ای فتنه گری می کنند که: «لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا». اگر حق با ما بود که نباید کشته شویم. یعنی تردید می کردند و کار سخت می شد.

در آیه شریفه «و الضحی و اللیل اذا سجدی». قرآن به روشنایی خورشید وقتی بالا می آید سوگند می خورد. به شب وقتی استقرار پیدا می کند، سوگند می خورد. پروردگار تو نه غضب کرده و نه تو را رها کرده است. مگر

توهمی بوده که خدای متعال پیغمبرش را رها کرده است؟ یعنی عده ای خیال می کردند که اگر پیامبر اکرم بیاید همه چیز گل و بلبل می شود. حضرت که آمدند کار سخت تر شد و آن جنگ ها و درگیری ها به پا شد. جنگهایی که گاهی در طول یک روز، تنها یک خرما نصیب دو، سه نفر می شد. لذا کم کم به ذهن برخی آمد که پس خداوند پیامبر را رها کرده است، یا العیاذ بالله بر او غضب کرده است. خدای متعال می فرماید: «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ. وَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ». ما وعده های خیلی بزرگی برای تو در نظر گرفته ایم و باید صبر کنی. علاوه بر این: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ»؛ آنقدر به تو می دهیم که راضی شوی.

حضرت نگران خود نیستند که گرسنه بمانند، بلکه نگران امت هستند. اینها به حیرت و تردید افتاده اند. خداوند متعال می فرماید: نگران نباش، آخرت برای تو بهتر است. ما ذخائر خوبی برای تو در نظر گرفته ایم که در برخی روایات به رجعت تفسیر شده است.

بنابراین عده ای تردید کردند که اگر بر حق بودیم، چرا این همه سختی کشیدیم؟! خداوند خاصیت و برکات این جنگ را توضیح می دهد. یکی از آن برکات اینست که: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ»؛ شما خیال می کنید همین که بگویید مؤمن هستید و دور پیامبر جمع شوید، باید به بهشت بروید، حتی کسانی که باطنشان آلوده است؟ یا اینکه خدای متعال مجاهد را از غیر مجاهد، صابر را از غیر صابر و دروغگو را از غیر دروغگو خوب می شناسد. منتهی نمی خواهد به علمش اخذ کند. بلکه او را به این دنیا می آورد تا آشکار شود. باید کسانی که می گویند یا رسول الله ما با تو هستیم، صفحه باطنیشان ظاهر شود. بنابراین تا اینها اتفاق نیفتد، مؤمن و منافق شناخته نمی شوند. بله، خدای متعال می داند، ولی امتحان می کند.

باز در آیه ۱۷۹ همین سوره می فرماید: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ». خدا مؤمنین را رها نمی کند تا اینکه پاک از ناپاک بازشناخته شود. اینطور نیست که اینها بتوانند با هم وارد بهشت شوند. بلکه خداوند امتحانات سختی پیش می آورد.

در روایتی، عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «لا تمضی الأيام و اللیالی»؛ این روزها و شبها به پایان نمی رسد «حتی ینادی مناد من السماء» منادی از آسمان ندا می دهد «یا أهل الحق اعتزلوا، یا أهل الباطل اعتزلوا»؛ فرمان می رسد که اهل حق و باطل از هم جدا شوند و این یک فرمان تکوینی است. «فیعزل هؤلاء من هؤلاء و یعزل هؤلاء، من هؤلاء»؛ اینها از هم جدا می شوند. «قال: قلت: أصلحك الله یخالط هؤلاء هؤلاء بعد ذلك النداء»؛ آیا بعد از آن ندا دوباره اختلاطی هست؟ حضرت فرمود: نه، بعد از این ندا دیگر اختلاطی نیست و این آیه را تلاوت فرمود: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ - حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»

وقتی حضرت موسی دعوت خود را آغاز کرد، آسیه همسر فرعون در کاخ او بود. ولی واقعا مؤمن بود و به این طرف می آید. حضرت لوط هم در خانه اش بدترین همسرها را داشت که در آن طرف بود.

این در علم الهی رفته است و روایات زیادی هم وارد شده است که خدای متعال می داند، ولی باید واقع شود و این علم را هم به همه نداده است، مگر به عده ای. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می دانند ولی بنا نیست با علمشان داوری کنند. یعنی باید به کسی که انتخاب بد می کند فرصت داده شود تا انتخاب کند. به مؤمن هم باید فرصت انتخاب داده شود.

ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا خداوند اینقدر مؤمنین را گرفتار می کند و در شکست ها و سختی های ظاهری قرار می دهد و در مقابل چشم مؤمنین، به آن طرف امکانات فراوان می بخشد؟!

باز قرآن در جواب می فرماید: اینگونه نیست که امکاناتی که به کفار می دهیم برای آنها خوب باشد: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؛ بلکه این فرصتها برای آن است که آنها به نقطه آخر برسند.

ما نمی خواهیم به علم خودمان اخذ کنیم و بگوییم تو خوبی و تو بد. بلکه اینها را با هم می آمیزیم و سر یک کلاس می نشانیم و برایشان یک پیغمبر و کتاب می فرستیم و فرصت هم می دهیم و یک امتحان می گیریم. خلاصه امکانات مساوی به آنها می دهیم.

خدای متعال از قول حضرت نوح می فرماید: «إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا»؛ خدایا اگر آنها را رها کنی، ایمان نمی آورند، نسلشان هم نسل خوبی نیستند.

شاید این جزء همان علمی باشد که خدا به پیغمبر خود داده است. ولی خداوند به این حد اکتفا نمی کند و می فرماید: باید در این دنیا هم امتحان شوند و این جدایی اتفاق بیفتد. یعنی با اینکه اختلاط در نسل ها، صفات، همشهری ها و هم قبیله ای ها صورت گرفته است، ولی در نهایت در جایی جدا می شوند.

گریز و روضه :

السلام عليك يا ابا عبدالله. السلام على الحسين و على بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب الحسين.

«يا بن شبيب! ان بكيت على الحسين عليه السلام حتى تصير دموعك على خديك غفر الله لك كل ذنب اذنبته صغيرا كان او كبيرا قليلا كان او كثيرا»

يا ابن شبيب! ان كنت باكيا لشيء فابك للحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام فانه ذبح كما يذبح الكبش.

کآب حیات قلوب، در دم شمشیر اوست.

زنده جاوید کیست. کشته شمشیر دوست

آید از آن کشته گان، زمزمه دوست دوست

گر بشکافی هنوز، خاک شهیدان عشق

باز به آن ساعدش، کشته شدن آرزوست

آن که هلاکش نمود، ساعد سیمین یار

غصه ناموس و عشق، صحبت سنگ و سیوست

عاشق وارسته را، با سرو سامان چه کار

همه به حضرت می گفتند که یا اباعبدالله از مدینه خارج نشو. اگر هم می روید به کوفه نروید. فرمود: جدم به من فرموده است: «اخرج الی العراق. ان الله شاء أن یراک قتیلا». گفتند: آقا حالا اگر می روید، زن و بچه ها را با خود نبرید. فرمود: جدم فرموده است که: «ان الله شاء ان یراهن سبايا»

زردی رخسار او، سرخ ز خون گلوست

عاشق دیدار دوست، اوست که همچون حسین

بی سر و سامان سرش، در خم چوگان چو گوست

هر که چو او پا نهاد، بر سر میدان عشق

منت شمشیر دوست، بر بدنش مو به موست

دوست به شمشیر اگر پاره کند پیکرش

از شما اساتید سوال می کنم، آیا معنی این جمله در گودی قتلگاه همین نیست، یا غیاث المستغیثین

هر چه ز دشمن بر او، دوست پسندد نکوست

گر به اسیری برند، عترت او دشمنان

هر چه گفتند: حسین جان پا در این وادی نگذارید، ولی زن و بچه را برداشت و به سرعت تاخت. نوشته اند: حضرت دستور دادند که آب بردارند و به سرعت به سمت کربلا رفتند. صبح نمازشان را خواندند و دوباره به مسیر ادامه دادند تا به کربلا رسیدند که بعضی نقل کرده اند که تا به کربلا رسیدند، مرکب از حرمت بازایستاد.

حر آمد و راه حضرت را بست: آقا جان دیگر حق نداری جلو تر بروی! ابن زیاد مرا امر کرده که شما را منع کنم. حضرت دیدند که منع جدی است. پرسیدند: نام این سرزمین چیست؟ چند اسم گفتند: غاضریه، نینوا و کربلا. تا این اسم را شنیدند گفتند: «اللهم انی اعوذ بک من الكرب و البلا». این همان سرزمینی است که جدم خبر داده است. همان سرزمینی است که پدرم امیرالمؤمنین خبر داده است و محل ریخته شدن خون ماست.

سپس فرمود: «هاهنا محط رحالنا و مسفک دماننا و هنا محل قبورنا». حتی بعضی نقل کرده اند که این جمله را هم فرمود: در همین سرزمین، زن و بچه های ما اسیر می شوند، نه فقط خون ما ریخته می شود که زینب به اسارت می رود. اهل بیت بی قرار شدند. ایشان را جمع کرد، نگاهی کرد و شروع به گریه کرد و از بنی امیه شکایت و آنها را آماده کرد. فرمود: پیاده شوید. در اینجا ما به شهادت می رسیم. با اینکه همیشه آنها را آماده می

کرد، ولی وقتی کار در روز عاشورا سخت شد، دید خواهرش بیقراری می کند. همه را به خیمه فرستاد و خودش از در دیگر خیمه بیرون آمد. زینب دنبال امام حسین می دود: مهلا مهلا یا ابن الزهراء